

ویروس بزرگسالی

شکوه قاسم‌نیا



شکوه قاسم‌نیا از چهارم‌های شاخص ادبیات کوردکان به شمار می‌رود. اعتبار او بیشتر به دلیل شعرهای خرنسالانه و کوردکانه اوست. با این همه قاسم‌نیا در زمینه قصه‌نویسی برای خرنسالان و کوردکان هم آثار مهمی آفریده است. او گذشته از جوهره ادبی، از دانش فنی بالایی نیز برخوردار است. مقاله حاضر در سومین سمینار ادبیات کوردکان و نوجوانان (تهران، خرداد ۷۳) ارائه شد. موضوع اصلی سمینار، شعر کوردک و نوجوان بود.

در شعر کودک

گشت و گشت تا سرانجام تمام شعر کودک را به خود مبتلا کرده و اوضاع را رساند به جایی که هر شاعر کودک مجبور شد برای بالا بردن مقاومت بدن بیمار خود و حاضر کردن طبیبان بر سر بالین خود تا می‌تواند شعر بزرگسالانه بگوید تا هر چه بیشتر و بلندتر احسنت و به‌به و آفرین بشنود.

کمی به گذشته برگردیم

سال ۵۸ بود که جماعتی هنرمند کودک دوست، شعر برای کودکان را شروع کردند و ما هم به خیلشان پیوستیم. آن زمان صحبت هر چه بود بر سر سازه‌گویی بود و در خور فهم و درک کودکان گفتن و جستجوی احساسهای کودکان در خود، و یافتن و بیان آنها با زبانی ساده. تلاش بر این بود که هر چه سریعتر از نردبان پایین برویم. البته بر همه ما مسلم بود و بدیهی که طبق آنچه در اساسنامه شعر کودک آمده است، این پایین رفتن نزول و سقوط معنی نمی‌دهد، بلکه به عکس نوعی صعود در کار است.

شوق و شتاب در پایین آمدن بسیار بود و حتی بعضیها جرئت و جسارت را به آنجا رساندند که پله‌ها را چند تا یکی پایین پریدند تا هر چه زودتر به آن پله آخرین برسند و آن گاه

از آنجا که علت و زمان پیدایش بیشتر ویروسها ناشناخته است، ما هم به طور دقیق نمی‌توانیم بگوییم که ویروس بزرگسالی در شعر کودک چه وقت، چرا و چگونه پدید آمد. اما می‌توان حدسهایی زد و با تکیه بر گمان چیزهایی گفت از این نست: شاید از همان زمان که شاعر کودکی به محفل ادبی بزرگسالانه‌ای راه یافت و از خواندن شعر کودکانه خود در آن جمع شرمش آمد. شاید از آن زمان که کودکی بیمار و ناخلف با شنیدن یک شعر ساده و صمیمی کودکانه، اخمهایش را برهم کشید و گفت: «ما دیگر بزرگ شده‌ایم، این شعرها به نردمان نمی‌خورد.»

شاید از آن زمان که اولین به‌به و چه‌چه و احسنت و آفرین از سوی ادب دوستان بزرگ بزرگوار به سوی شاعر کودک سرازیر شد و او را ادا داشت که چیزی بگوید تا در خور این به‌به چه چه باشد. شاید از آن زمان که یک شاعر کودک در یک مصاحبه آن چنان در مقابل این سؤال به ظاهر تشویق آمیز و در باطن تحقیر آمیز قرار گرفت که، «آیا شما شعر بزرگسال هم می‌توانید بگویید؟» و شاید و شاید و شایدهای دیگر...

و بعد از آن بود که این ویروس شعر به شعر، قلم به قلم، مغز به مغز و شاعر به شاعر گشت و



صادقانه می پرسم و صادقانه جواب می خواهم. آیا ما به مفهوم شعر کودک، به آنچه در آغاز در ذهن داشته ایم وفادار مانده ایم؟

تلاش صادقانه دریافتن حسهای ناب کودکانه بود.

ما به دنبال کودکان می‌دویدیم و گاه شانه به شانه آنها می‌ساییدیم و همین افتخار آفرین و شوق برانگیز بود.

و اینک چند نمونه کوتاه از آن شعرها در آن روزها از جعفر ابراهیمی که با احساسی پاک و کودکانه چنین می‌سرود:

باز هم مادر من
نخ و سوزن برداشت
روی پیراهن من
وصله‌ای دیگر کاشت

پدرم کفش مرا
قالبی دیگر زد
کت و شلوارش را
کرد با من همقد

من ولی می‌دیدم
اشک در چشم پدر
با نگاهش می‌گفت
شرمگینم ز پسر

و وحید نیکخواه آزاد شعرش احساس لطیف بچه‌ها را در مواجهه با جنگ چنین نشان می‌داد:
روزی اگر می‌یافتم من

چون آلیس پا به سرزمین جادویی و خیال انگیز کودکانه بگذارند.

گفته بودند و شنیده بودیم که آن پایین دو چشم سیاه معصوم در انتظارمان است که دنیا را آن گونه می‌بیند که ما در طلبش هستیم، و گفته بودند و شنیده بودیم که باید بدون ترس و واهمه‌ای پله‌ها را طی کنیم و تنها چشم به چشم آن مخاطب کوچک منتظر بدوزیم، که اگر به او برسیم و با او یکی شویم، هم او دستمان را می‌گیرد و باقی راه را خود خواهد بردمان.

گفته بودند و شنیده بودیم که برعکس نردبانهای دیگر، پایین آمدن از این نردبان سخت است و باید که سختی راه را به جان بخریم. سختی راه را به جان خریدیم و پا را با ترس اما با شوق بر پله‌ها گذاشتیم و چشم به روشنائی آن چشمهای معصوم جادویی دوختیم و پایین آمدیم.

پایین می‌آمدیم و کلمات در ذهنمان ساده‌تر می‌شد و مفاهیم سبکتر و احساسها لطیف‌تر. می‌آمدیم و زمزمه‌هایی ساده و کودکانه بر لبانمان می‌نشست. در آن شعرها، اگر چه هنوز کاستیهایی در زبان و کلام و گاه حتی وزن و قافیه به چشم می‌خورد، اگر چه هنوز کلام به حد اعلای سادگی خود نرسیده بود و دایره محدود لغات آزاردهندگی‌اش را به رخ می‌کشید اما آنچه عیان و مشهود و غیرقابل انکار بود،

دوان دوان یک آهو
آمد و چشمه را دید
ماهه زندگی را
از لب چشمه نوشید

در خانه خود تکه‌ای چوب
می‌ساختم با شوق بسیار
با آن تفنگی ساده و خوب

شکوه قاسم‌نیا با زبان الکن خود چنین شعر
می‌گفت:

خانه کوچک ما
چه گرم و چه با صفاست
به چشم ما بچه‌ها
بزرگ مثل دنیا است

یک قسمت از آن چوب می‌شد
قنداق زیبای تفنگم
قنداق را گیرم در آغوش
وقتی که در میدان جنگم

و بیوک ملکی این همه کودکانه از نبودن پدری
که به جبهه جنگ رفته بود حرف می‌زد و
می‌گفت:

مادر نازنینم
که خوب و مهربان است
برای خانه ما
مانند آسمان است

بابای مهربانم
رفته به جبهه جنگ
دل‌های کوچک ما
گشته برای او تنگ

و مصطفی رحماندوست برف را این طور
کودکانه صدا می‌کرد:

آهای آهای آهای برف
از آن بالا بالاها
مانند یک فرشته
بیا به خانه ما

هر شب ز حرف‌هایش
خانه پر از صفا بود
در باغ چهره هامان
گل‌های خنده وا بود

حالا بدون بابا
این خانه سوت و کور است
بی روی مهربانش
خالی ز شوق و نور است

از خود جدا گشته بودیم و با شتاب پایین
می‌رفتیم، دیگر «منی» در کار نبود، یا اگر بود
«من» کودکانه بود با غمها و شادیهها و شوقها و
اندوههای آن. اما نیمه‌های راه بودیم که
ناگهان... تکانی سخت، زلزله‌ای شاید، هولی،
فریبی، فریادی... هر چه بود ما را به خود خواند
و از رفتن بازمان داشت.

اسدالله شعبانی بهار را برای بچه‌ها این طور
ساده و شاد تصویر می‌کرد:

کنار چشمه آب
بهار بود و گل بود
بر لب آب چشمه
صدای قل و قل بود

یکمرتبه چشم گشودیم و دیدیم که ای وای!
دست‌هایی ما را نشانه گرفته‌اند و با تمسخر

خاموش ماندند و کم کم شعر از یاد و زبانشان رفت، و چند تایی هم که به پایین رسیده بودند دیگر نگفتند که آنجا چه دیدند و چه شنیدند. یا اگر گفتند صدایشان در هیاهوی صدرنشینان کم شد و به گوشمان نرسید. و این شد که ویروس بزرگسالی به شعرهایمان راه پیدا کرد. تا به آنجا که در شعرهای سالهای ۷۱-۷۲ با چنین گونه‌هایی مواجهیم:

زندگانی

برگ بودن در مسیر باد نیست

امتحان ریشه‌هاست

ریشه‌ای هرگز اسیر باد نیست

داوود لطف الله

نشانمان می‌دهند. گوشمان را باز کردیم و شنیدیم صدای خنده‌هایی را که با تمسخر به سویمان روان بود. صدرنشینان نردبان بودند آنها که صدایمان می‌کردند و فریاد می‌زدند به کجا می‌روید ابلهان! کودکان! آنچه را که از مردی و زر و زور و شعر و شور می‌خواهید همین بالاست.

و می‌شنیدیم که می‌گفتند: مگر می‌شود از سقوط، معنی دیگری جز سقوط برداشت کرد. و می‌شنیدیم که شعرهای ما را، آن زمزمه‌های پاک کودکان را، نقل محافلشان کرده‌اند و می‌خوانند و می‌خندند.

القصة. هر چه کردند ما را که از خود بی خود

وظیفه اصلی ما به عنوان قلمزنان کودک باید این باشد که بچه‌ها را به هر قیمتی که هست در دنیای کودکی نگه داریم.

آه بر بازوانت نشسته

باز هم عطر خواب آور خاک

ایستاده‌ست در آن نگاهت

وسعت خاک صحرائی نمناک

جعفر ابراهیمی

بهار آمده است

و توی ذهن قناری

ترانه می‌کارد

و باز هم پدرم به یاد نوجوانی

جوانه می‌کارد

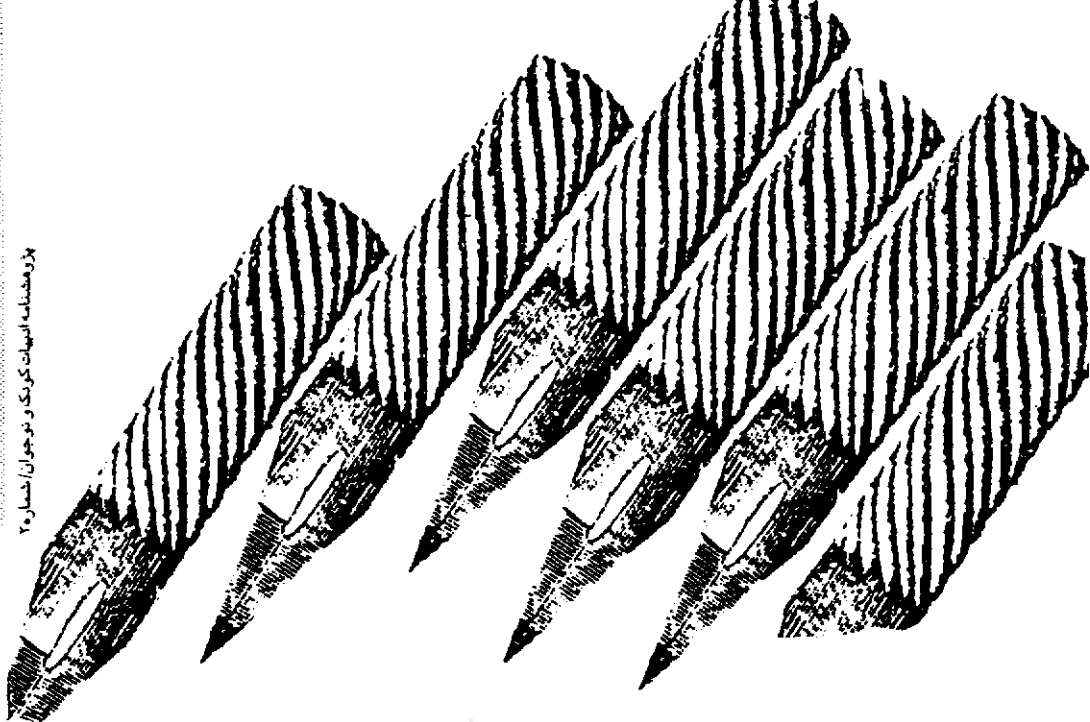
افسانه شعبان نژاد

شده بودیم، به سوی خود فراخواندند. و این شد که نردبان زیر پایمان لرزید و آنچه نباید اتفاق بیفتد، افتاد. بعضی‌هایمان دو پای دیگر هم قرض کردند و به سرعت راهی را که آمده بودند برگشتند. بعضی‌ها، کورمال کورمال، دنباله‌روی آنها گشتند و به بالا خزیدند. عده‌ای نیز همان جا که بودند، ماندند و گیج و مات و مبهوت سرجا می‌خکوب شدند.

و این شد که آن چشمهای جادویی که چراغ راهنما بود از پیش چشمهایمان گریخت و در سیاهی کم شد، و ما راه را گم کردیم.

و این شد که آن عده که به بالا خزیده بودند در صدر قرار گرفتند و برای جبران خطای گذشته شروع کردند به حرفهای آن چنانی زدن و شعرهای آن چنانی گفتن. و عده‌ای که در آن میانه مانده بودند، مهر سکوت بر لب زدند و

و این شد که از آنچه شعر کودک و نوجوانش می‌خواندیم بخش اول، یعنی شعر کودک، تقریباً حذف شد و آنچه ماند، شعر نوجوان و



می فهمند و بچه‌های بعد از انقلاب و جنگند و چه و چه‌ها.

می‌گویم که اگر هم، چنین است آیا فهمیدن کافی است؟ آیا درک کردن، حس کردن، احساس نزدیکی کردن با شعر نباید در بچه‌ها به حساب آید؟

آیا ما باعث نشده‌ایم که کودکانمان از دنیای کودکانه‌شان دور بیفتند؟

مگر غیر از این است که بچه شیرخواره در هر نوره و زمانی، در هر جامعه‌ای با هر رشد فرهنگی، غذایش شیر است و باید شیر بخورد؟ اگر غذای دیگری به او بدهیم و معده کوچکش را به هضم آن عادت دهیم خلاف ساخت و بافت طبیعی جسم و روح او عمل کرده‌ایم.

چه عجله‌ای است که کودکانمان را زود بزرگ کنیم؟ مگر ما خود از کودکی بدی ندیده‌ایم؟

مگر نه اینکه می‌گوییم کودکی شیرین‌ترین مرحله زندگی است؟ مگر نه اینکه معتقدیم جامعه‌ای سالم است که کودکانش به طور کامل

جوان است با آینده‌ای که رو به بزرگسالی می‌رود.

و اینک ما نیمه راه آمدگان خاموش مانده‌ایم و این سؤال که پس چه شد شعر کودک؟ چه شد شعر خردسال؟ چه شد آن همه قول و قرارها؟

ما که نیامده بودیم از زبان حال خود شعر بگوییم! ما که نیامده بودیم تعریف و تمجید بزرگترها را بشنویم! آمده بودیم تا خنده بر لب کودکی بنشانیم، حرف دل او را بزنیم و احساس پاک و سانه او را برانگیزانیم. انگار که شعر کودک سکوی پرتابی شد به شعر بزرگسالی.

صداقتانه می‌پرسم و صداقتانه جواب می‌خواهم. آیا ما به مفهوم شعر کودک، به آنچه از آغاز در ذهن داشته‌ایم وفادار مانده‌ایم؟

اگر مانده‌ایم، بگویید چه تعداد از این همه شعری که در صفحات مجلات و کتابها چاپ می‌شود خاص کودکان و حتی نوجوانان است و واقعاً ما تا چه حد از احساس آنها می‌گوییم.

نگویید که بچه‌های امروز همه چیز را

پرونده پرافتخار شعر کودک و نوجوان را ورق بزنید و ببینید که از میان شاید ۱۵۰۰ شعری که گفته‌ایم چه تعدادش برای کوچکترهاست.

این اصلی است که از آغاز به آن متعهد شده‌ایم. نگویید و نگوییم و معترض نباشیم که چرا کتاب حسنی دگوه دسته گل از سوی بچه‌ها به عنوان بهترین کتاب انتخاب می‌شود. مگر ما چقدر شعر کودک برای بچه‌های کوچک گفته‌ایم و تا چه حد میدان مقایسه را برایشان باز گذاشته‌ایم؟

پرونده پرافتخار شعر کودک و نوجوان را ورق بزنید و ببینید که از میان شاید ۱۵۰۰ شعری که گفته‌ایم چه تعدادش برای کوچکترهاست. و ببینید که ما چگونه ماه به ماه و سال به سال از شعر کودک فاصله گرفته‌ایم و به نوجوانی و بزرگسالی نزدیک شده‌ایم!

ببینید که تا چه حد ویروس بزرگسالی به ما و شعرهایمان سرایت کرده است! خواهش می‌کنم اولین شعرهایتان را با آخرین آنها مقایسه کنید، تا دامنه ابتلا به این ویروس موندی و خطرناک را دریابید؛ شاید که هنوز بشود برای نابودی این ویروس کاری کرد! شاید که هنوز آن چشمهای سیاه و جادویی در پایین نردبان سن و احساس انتظارمان را بکشد و اگر دستی به سویش دراز کردیم شاید که دستمان را بگیرد. و شاید که هنوز بتوان امید کوچکی داشت که شعر کودک و نوجوانمان را از حبس احساس و اندیشه خود به در آوریم و در آسمان آبی و صاف بچه‌ها پروازش دهیم.

و سالم کودکی کرده‌اند؟ پس چرا دست کودکانمان را می‌کشیم و به زور آنها را به دنیای بزرگسالی پرتاب می‌کنیم؟

آیا این خطا و خودخواهی خود ما نیست؟ و آیا پافشاری بر این حرف که کودکانمان همه چیز را می‌فهمند پس می‌توانیم همه چیز را برایشان بگوییم، نوعی رد و انکار و تکفیر کودکی نیست؟

من فکر می‌کنم وظیفه اصلی ما به عنوان قلمزنان کودک باید این باشد که بچه‌ها را به هر قیمتی که هست در دنیای کودکی نگه داریم. اگر آنها معنی هزار کلمه و ترکیب را هم می‌دانند خب بدانند، خوشا به سعادتشان، چه از این بهتر!

اما ما را به دانستنیهای آنها چه کار؟ ما با نیازها و احساسهای آنها کار داریم. ما که اسماان را عالم کودکان نگذاشته‌اند! ما شاعر کودکانیم و پادمان نرود که شاعر کودک نباید و حق ندارد که همپای مخاطبان خود بزرگ شود.

